

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - یازدهم جون 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش شانزدهم)

یادداشتها طوری تنظیم و گویا سر به نوک شده بود، که این بخش باید به تاریخ سی و یکم ماه می؛ یعنی یازده روز پیشتر نشر میگردد و اگر علالت مزاج سردچارم نمیشد، همین طور هم میشد؛ عفو تقصیرات!!!

فام/ فامیدن/ فاماندن/ فامیده/ فامنده/ عقل و فام، دیر فام، ...:
زبان عوام کابلی کلمه عربی "فهم" را که مصدر ثلاثی مجرد و در معنای "دانستن" است، "فام" تلفظ میکند. چون چنان که قبلاً گفته ایم، "های ملفوظ" در زبان عامیانه یا بکلی حذف میگردد و یا با تحریف تلفظ میگردد؛ و مراد از "تحریف" همانا "یک حرف را به حرف دیگر تغییر دادن" است.

کلمه عربی "تحریف" که مصدر باب "تفعیل" است، از ریشه مجرد "حرف" برخاسته. "حرف" در کلام عرب در معانی مختلف آمده است که از جمله یکی آن که دلالت بر "یکی از واحدهای الفبائی" دارد، برای بحث حاضر جالب است. در فارسی امروزی ایران "حرف" را در معنای "سخن و کلام و گفتار" نیز بسیار استعمال میکنند و مثال برجسته آن "حرف زدن" است که

مُعادل "گپ زدن" مامردم است. تا جایی که من زبان دری وطن عزیز ما را - از ادبی گرفته تا عامیانه و خصوصاً "دری عامیانه کابلی" - درک و مطالعه کرده ام، "حرف" در دری ما معنای "سخن و کلام و گفتار" را نمیدهد!!! البته از مدتهاست که تعدادی معبود و نامعنابه از وطنداران باسواد ما زیر تأثیر استفاده از مطبوعات ایرانی، این مدلول را از "حرف" میگیرند، که برای کل زبان دری افغانستان قطعاً اعتباری ندارد!!! این برداشت و دریافت شخص من از دری کابلی است و اگر مرحوم استاد عبدالله "افغانی نویسنده" در قاموس "لغات عامیانه فارسی افغانستان" خود، "حرف" را در معنای "کلام و سخن" آورده است، معلوم میشود که مطالعه ایشان از دری ما عمیقتر بوده است!!!

فرهنگ معروف "المنجد" خود مصدر "تحریف" را "مایل کردن، کج کردن" معنی کرده و بعد با "کلام" و "معنی" در ارتباط آورده، مسأله را امتثالاً این طور شرح میدهد:

- حَرْفَ الْكَلَامِ : بد تعبیر کرد (حَرْفَ - ماضی مطلق از مصدر "تحریف" - معروفي)
- حَرْفَ الْمَعْنَى : بد تفسیر کرد

(صفحه 288 ترجمه "المنجد" از عربی به فارسی، مترجم احمد سیاح، چاپ هجدهم، چاپخانه احمدی، 1375، انتشارات اسلام، تهران)

گویا "المنجد" هم که از قاموسهای معتبر لسان عربی و اعراب است، مصدر "تحریف" را مستقلاً با "سخن" و "کلام" و "گفتار" مرتبط نمیداند.

به نظر میرسد که تداول معنایی "تحریف" به "تغییر دادن کلام و کج بُردن سخن" با تأثیرپذیری از فارسی ایران به میان آمده باشد، ورنه مصدر "تحریف" اصلاً در معنای "تغییر دادن حرف" است و بگذریم به اصل مطلب:

از کلمه "فهم" که در زبان دری بمانند دیگر مصادر عربی، بحیث "اسم مصدر" استفاده میشود، مصدر جعلی "فامیدن" (فهمیدن) را درست کرده اند. در لغت "فهمیدن"، رکن "فهم" دو رول دارد:

- یکی رول اولی که اساس مصدر مجعول یا جعلی "فهمیدن" را تشکیل داده است

- و دگر رول ثانوی که در آن "فهم" بحیث "ریشه مضارع" این مصدر تلقی میگردد. و وقتی که میگوئیم "بفهم"، "میفهمم"، "نمیفهمد"، "چرا نمیفهمی؟" و غیره، از همین ریشه مضارع استفاده کرده ایم.

و همین "ریشه مضارع" و "ریشه ماضی" است که از آنها بسا ترکیبات را بدر می آورند؛ مثل "فهمیده، فهمنده، تیزفهم، دیرفهم، هفته فهم، خرفهم، نافهم، بی فهم، و غیره". در زبان عامیانه

کابلی ترکیبات "فهمیده و فهمنده و دیرفهم و نافهم و هفته فهم" زیاد استعمال میگردند؛ البته در هیئت "فامیده و فامنده و دیرفام و نافام و هفته فام".

فامیدن(فهمیدن)/ فاماندن(فهماندن):

"فامیدن" (فهمیدن)؛ چنان که در بالا شگافته شد، مصدر لازمی و بمعنای "دانستن" ، "درک کردن" و "به کُنهِ چیزی رسیدن" است و "فاماندن" (فهماندن) مصدر متعدی آن. گرچه "فهماندن" در اصل خود، "دانسته ساختن" ، "قادر ساختن به درک" و "نکته ای را به کسی رساندن" است، ولی زنان کابلی آن را بیشتر به مفهوم "تلقینی" و حتی "منفی" استعمال میکنند؛ چنان که گویند:

به اشاری سر فاماندش!

(به اشاره سر فهماندش!)

زنکه ره فامانده که چنین و چنان نکنه!!!

(زنکه را فهمانده است که چنین و چنان نکند!!!)

یعنی که او را یاد داده و تلقین کرده است، تا چنین و چنان نکند!!!

فامیده(فهمیده):

"فهمیده" از نگاه صرفی "صفت مفعولی" از مصدر "فهمیدن" است، که از آن معنای "بافهم" و "دانسته" را میگیرند؛ یعنی آن را بحیث "فاعل و صفت فاعلی" استعمال میکنند. ترکیب "فهمیده" که زبان عوام آن را "فامیده" تلفظ میکنند، هم در زبان ادبی دری استعمال میگردد و هم در زبان گفتار و کوچه و بازار؛ یعنی در زبان عامیانه؛ برعکس "فامنده" (فهمنده) که ساحه استعمالش فقط به زبان عامیانه و خصوصاً زبان عامیانه کابلی منحصر میماند.

در حالی که عوام کابلی از "فهمیده" متضاد آن "نافهمیده" را استعمال میکنند، متضاد ترکیب "فامنده" (فهمنده) را به کار نمیبرند. کلمه "نافامیده" را بحیث "قید" و در معنای "ناغلطی" و "سهواً" هم بسیار به کار میبرند؛ چنان که گویند:

اگه نافامیده بخوری، روزیت نمشکنه!!!

(اگر نافهمیده بخوری، روزه ات نمیشکند!!!)

فامنده(فهمنده):

ترکیب زیبای "فهمنده" را که "صفت فاعلی" از مصدر "فهمیدن" (متشکل از ریشه مضارع "فهم" و علامت صفت فاعلی "نده") است، محض زبان عامیانه به کار میبندد؛ گوئی زبان ادبی آن را قطعاً نمیشناسد. چون این ترکیب را زبان تحریر و ادبی دری قطعاً استعمال نمیکند، میتوان

ادعاء کرد که این ترکیب ساخته و پرداخته "زبان عوام" است و چون این ترکیب را از زبان عوام کابلی شنیده و به حافظه ثبت کرده ام، میتوانم بگویم که ترکیب رسای "فهمنده" (فامنده) از دست آوردهای دستوری مردم بیسواد کابلزمین است. شاید عوام مناطق دیگر وطن نیز این ترکیب را استعمال کنند، من آن را مگر فقط از زبان عوام کابل و خصوصاً زنان کابلی شنیده ام. نسبت ترکیبات "فهمیده" و "فهمنده" را میتوان با ترکیبات "کامیاب" و "کامیافت" مقایسه کرد که بحثش در یکی از بخشها گذشت و گفته شد که میتوان بخود بالید، که عوام ما ترکیب زیبای "کامیافت" را ساخته و استعمال میکنند. به همین نسبت باید افتخار کنیم که مردم بیسواد کابلی، ترکیب زیبای "فهمنده" (فامیده) را ساخته و آن را در پهلوی "فهمیده" (فامنده) و مُعادل و همقراغ آن استعمال میکنند.

دیرفام (دیر فهم):

به کسی اطلاق گردد که زود به مطلب نرسد؛ یعنی که فهمش مطلب را دیرتر درک کند - نقطه مقابل "تیزفهم" و "زودفهم".

هفته فام (هفته فهم):

کسی را گویند، مقصد را بعد از گذر مدتی مدید دریابد. مراد از "هفته" درین ترکیب، دقیقاً "هفته" و "هفت روز" نیست. "هفت" شکل سمبولیک و تمثیلی را بازی میکند؛ چنان که در ترکیباتی از قبیل "چلچراغ" و "چلپایک" و "هزارپایک" هم اعداد "چل و هزار" فقط بر "کثرت" دلالت دارند، نه دقیقاً بر "چل" و "هزار".

نافام (نافهم):

"نافام" - نقطه مقابل "فامیده" و "فامنده" - کسی را گویند که اصلاً مطلب و مقصد را نفهمد و از قوت درک قوی عاجز باشد؛ یعنی نادان و جاهل. وقتی طفلی مرتکب اشتباهی گردد، در مقام دفاع و یا عذرخواهی گویند:

"خیر اس، طفل اس، نافام اس!!!"

(خیر است، طفل است، نافهم است!!!)

خوار / خوار و زار / خوار بالین:

در زبان ادبی دری کلمه "خوار" به مانند "خار" تلفظ میگردد، چون "او" این کلمه "معدوله" است که نوشته میشود، ولی مثل "او" خوانده و یا تلفظ نمیشود. بسا واوهای که بعد "خ" در کلمات جای میگیرند، از همین نوع اند؛ مثل:

خواب، خواستن، خواندن، خود، خوردن، خورسند، خورشید، خوش، خویش، ...

علت تلفظ نکردن این واو بیشتر ازینجا نشأت کرده است، که در زبان دری "حرف اول کلمات" همیشه متحرک است - بلی "حرف اول" کلمات دری همیشه متحرک است و "حرف آخر" آنها همیشه ساکن!!!

در زبان عوام کابلی مگر این قاعده همیشه مُراعات نمیگردد، بلکه بعضاً حرف اول کلمات را ساکن هم تلفظ میکنند؛ مثلاً کلمات "جوان" و "خوار" و "خواهر" و "برادر" را طوری تحریف میکنند، که حروف اول آنها ساکن تلفظ میگردد؛ یعنی:

- "جَوَان" Jawaan را "جَوَان" Jwaan

- "خوار" Khaar را "خَوَار" Khwaar

- "خواهر" Khaahar را "خَوَار" Khwaar

- و "برادر" Beraadar را "بِیْدَر" Byadar تلفظ میکنند.

چون حرف اول لغت "خوار" را ساکن تلفظ میکنند، راه دیگری نیمیاند مگر اینکه با "واو معدوله" این کلمه بمانند "واو عادی" معامله گردد. البته واو کلمه "خوازه" Khaaza که باید معدوله معامله گردد، نه تنها در زبان عوام کابلی، بلکه در زبان دری ما عاماً، به مانند "واو عادی" و به شکل Khawaaza تلفظ میشود. درین کلمه با وجودی که حرف اولش متحرک است، واو معدوله را مانند واو عادی تلفظ میکنند.

"خوار" در معنای "ذلیل و زار و پریشان" است و مردم کابل آن را در مقام دعاء و بدوا(بددعاء، دعای بد) بسیار استعمال میکنند؛ مثلاً گویند:

مه میگم خداجان خوارت نکنه!!! - دعای خیر

(من میگویم خداجان خوارت نکند!!!)

خوار نشی!!! - دعای خیر

(خوار نشوی!!!)

خدایم خوارت کنه، همی کار از کدن اس؟؟؟ - دعای بد، نفرین

(خدایم خوارت کند، همین کار از کدن است؟؟؟)

"زار" مُعادل "خوار" است و ترکیب "خوار و زار" که جنبه تأکیدی دارد، بیشتر مورد استعمال زنان کابلی ست؛ چنان که گویند:

«دلم پشت فلانی جان میسوزه که ده ای آخر عمر ایقدر خوار و زار شده!!!»

(... میسوزد که در این آخر عمر اینقدر خوار و زار شده!!!)

"بالین" اصلاً معنای "بالش" یا "بالشت" است، ولی بعضاً در معنای "بستر" هم به کار میرود؛ چنان که گویند:

«بر بالینش نشست و زار زار گریست.»

"خوارِ بالین" به کسی گفته شود که از شدت پیری و یا ضعف بدن، زمینگیر و میخکوب بستر شده و پرستاریش به عهده دیگران افتاده باشد. زنان کابلی که از حالت زار و نزار چنین کسی به نکوئی آگاهند، این ترکیب را بسیار بر سیل دعاء بر زبان میرانند و مثلاً گویند:

«خدا آدمه خوار بالین نکنه!!!»

(خدا آدم را خوار بالین نکند!!!)

توانستن / تانستن:

"تانستن" مخفف "توانستن" است و بر زبان محاوره و زبان کوچه و بازر و عوام ما کاملاً مسلط؛ بدین معنی که هیچ کس از مردم ما در هنگام گپ زدن و محاوره، از اصل مصدر استفاده نمیکنند، بلکه منحصراً مخفف آن را به کار میبندد. با وجود استعمال عام و تام و عمومیت داشتن کلمه "تانستن" در محاوره، با تأسف در زبان ادبی و مکتوب امروز کسی "تانستن" را به کار نمیرد. وقتی موضوع را با قید "امروز" مقید میسازم، بدین معناست که در قدیم چنین نبوده است، بلکه زبان ادبی و تحریر قدمای ما هم از آن استفاده سرشار میکردند. جهت استشهاد، چند نمونه را از سه شاعر بزرگ و همعصر زبان دری مثال میزنم؛ یکی از اوستاد اوستادان شعر دری، عنصری بلخی و دگر از شاگرد وفادارش که خود به استادی رسیده بود؛ یعنی منوچهری دامغانی و دیگر حکیم فرخی سیستانی، که قصائدش زبانزد خاص زبان دری ست.

عنصری ضمن یکی از رباعیاتش فرماید:

از بوسه؛ تو مرده باروان تانی کرد وز چهره دل پیر جوان تانی کرد

رخ گاه گل و گه ارغوان تانی کرد وز غمزه فریب جادوان تانی کرد

(صفحه 312 دیوان عنصری چاپ داکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم 1363، چاپخانه احمدی)

"جادو" هم به معنای "سحر" است و هم به معنای "ساجر"؛ یعنی که "جادو" در مفهوم دوم خود مُعادل "جادوگر" است و در همین مفهوم است که آن را به شکل "جادوان" جمع میبندند و معنای "جادوگران" را از آن میگیرند. پس وقتی "پیرزن جادو" گویند، مراد از "پیرزن جادوگر" است. در رباعی عنصری کلمه "جادوان" در مفهوم "ساحران" که اصل هم هست، به کار رفته است. و ضمن یکی از قصائدش در مدح یمین الدوله محمود غزنوی فرماید:

گوش بتانی دیدن همه جهان است او

برین سخن هنر و فضل او بس است گوا

(صفحه 2 دیوان عنصری چاپ داکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم 1363، چاپخانه احمدی)

"گوا" یعنی "گواه"

منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی، مسعود اول، گوید:

بُلبلی کرد نتاند به دل مرده دلان

آن که زلف بَخَم غالیه سای تو کند

(صفحه 65 گزیده اشعار منوچهری، چاپ احمد علی امامی افشار، ...)

"بلبلی" = نوعی شراب ناب؛ "بَخَم" = دوتا، پُرشکن.

و حکیم فرخی سیستانی ضمن قصیده ای در مدح خواجه ابوبکر حصیری، ندیم سلطان محمود غزنوی، فرمود:

به گنه روی سیه گردد و سوگند خورم کان بت من به همه عمر نکرده ست گناه

او سخن گفت نتاند چه گنه تاند کرد گنه آن چشم سیه دارد و آن زلف دوتاه

(صفحه 360 دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش داکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ چارم، 1371، چاپ کتابفروش زوار)

ایرانیان هم کلمه "تانستن" را در محاوره بمانند مامردم فراوان و بلکه منحصرأ معمول میدارند؛

البته به نحوه خاص خود شان؛ یعنی بشکل "تونستن". اگر ایرانیان "میتونم، میتونی، نمیتونم،

نمیتونی، نتونست، ... بگویند؛ یعنی که "میتانم، میتانی، نمیتانم، نمیتانی، نتانست، ...".